

جلسه اول درس بدایه الحکمه

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۲/۱۰/۱۸ مقارن با ۱۳۸۰/۱۰/۱۲ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرٌ نَاصِرٍ وَمُعِينٍ

الْمَرْحَلَةُ الرَّابِعَةُ

فِي الْمَوَادِّ الثَّلَاثِ الْوُجُوبِ وَالْإِمْكَانِ وَالْإِمْتِنَاعِ
وَالْبَحْثُ عَنْهَا فِي الْحَقِيقَةِ مَحْتُ عَنْ انْقِسَامِ الْوُجُودِ
إِلَى الْوَاجِبِ وَالْمُمْكِنِ وَالْبَحْثُ عَنْ الْمَمْتَنِعِ تَبَعِيٌّ
وَفِيهَا تِسْعَةُ فُصُولٍ».

مرحوم علامه طباطبایی در اواخر عمر شریفشان دو کتاب در مورد فلسفه، یک کتاب به اسم بدایه الحکمه و دیگری با نام نهایه الحکمه نگاشتند.

در کتاب بدایه الحکمه عمده نگاه مرحوم علامه طباطبایی بر کتاب منظومه مرحوم حاج ملا هادی سبزواری و در کتاب نهایه الحکمه عمده نگاه مرحوم علامه طباطبایی بر کتاب اسفار مرحوم صدر المتألهین است. به این معنا که کتاب بدایه الحکمه را براساس منظومه مرحوم حاجی و کتاب نهایه الحکمه را بر اساس اسفار مرحوم صدر المتألهین نوشته‌اند.

این یک مطلب و مطلب دوم این است که مرحوم علامه طباطبایی چه در کتاب بدایه الحکمه و چه در کتاب نهایه الحکمه دو بحث از مباحث فلسفی، یکی بحث نفس و دوم بحث معاد را مطلقاً ذکر نکردند و در مجموع در دو کتاب بدایه و نهایه از بحث نفس و معاد خبری نیست.

البته در این دو کتاب بحث فلسفی نکردند و گرنه در میزان و در حواشی بر اسفار و در بعضی کتاب‌های دیگرشان مانند الانسان بعد الدنيا، بحث معاد و نفس را به شیوه فلسفی دارند؛ اما در کتاب بدایه الحکمه و نهایه الحکمه جای این دو بحث خالی است.

نکته و مطلب سوم این که هم کتاب بدایه الحکمه و هم کتاب نهایه الحکمه بر ۱۲ مرحله استوار است. عدد دوازده، عدد چهارده و عدد پنج برای ما اعداد مقدسی است. هم کتاب بدایه الحکمه و هم کتاب نهایه الحکمه دارای ۱۲ مرحله است.

درباره علت تقدس اعداد یاد شده سوال پرسیده می‌شود که استاد در جواب می‌فرماید: «۵ به اعتبار ۵ تن آل عبا، ۱۲ به اعتبار ۱۲ امام و ۱۴ به اعتبار ۱۴ معصوم دارای تقدس است و گفته می‌شود از آن جا که بسیار علت آن واضح بود، علت آن را توضیح ندادند».

نکته دیگر در ارتباط با این دو کتاب این است که مرحوم علامه طباطبایی چه در بدایه الحکمه و چه در نهایه الحکمه، فلسفه را خالص مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند.

یعنی در مجموع بدایه و نهایه شما یک مکاشفه عرفانی، آیه قرآن، روایت و یا شعر مشاهده نمی‌کنید و حکمت را حکمت نوشته‌اند. مطلب را ذکر می‌کنند و بعد برهان مسئله را مورد عنایت و بررسی قرار می‌دهند.

مطلب دیگر راجع به این کتاب‌ها این است که تلاش دارند که مطالب را به صورت منطقی عرضه کنند، یعنی ترتیب منطقی مطالب رعایت شده باشد.

اصولاً حکما در گذشته هم این دقت را داشتند، برای مثال هیچ‌گاه حکمت را با معرفت شناسی آغاز نمی‌کردند چون معتقد بودند مباحث معرفت شناسی مربوط به مباحث علم است و مباحث علم در اواسط فلسفه، نه در اوایل حکمت و اوایل فلسفه جای طرح دارد.

بر خلاف روش غربی‌ها که فلسفه را با معرفت شناسی آغاز می‌کنند و مرحوم علامه همین کار را در روش رئالیسم انجام داده است، دو جلد اول مباحث معرفت‌شناسانه و مباحث علم است. اما در بدایه و نهایه بر سنت فلاسفه اسلامی نگاه، نگاه هستی‌شناسانه است و لذا با این نگاه برای مباحث ترتیب منطقی ذکر کرده‌اند.

مرحله چهارم از مراحل این کتاب در ارتباط با مواد ثلاث است. مواد ثلاث اسم دیگری هم دارد و آن اسم «عناصر العقود» است و چه بگوییم مواد ثلاث و چه عناصر العقود (تفاوتی ندارد). عنصر همان ماده است و مراد از عقد به معنای قضیه (می باشد).
در مواد ثلاث ما از سه مفهوم فلسفی بحث می کنیم:

۱. وجوب

۲. امکان

۳. امتناع

که هر ۳ مفهوم فلسفی اند و هیچ یک از این مفاهیم، منطقی یا معقول اول نیستند. هر ۳ معقول ثانی اند، معقول ثانی فلسفی (هستند).

(در کتاب نهایی الحکمه) مرحوم علامه طباطبایی می فرمایند: « بحث از وجوب و امکان در فلسفه اصلی است و بحث از امتناع در فلسفه تبعی یا استطرادی است».

(استاد علت مطلب گفته شده در سطر فوق را توضیح می دهند)

به این دلیل که موضوع فلسفه موجود بما هو موجود است. اگر موضوع فلسفه موجود بما هو موجود است و ما اگر در حکمت و فلسفه از عدم و احکام عدم بحث کردیم، بحث استطرادی است و یا بحث تبعی است. در حال حاضر و در مرحله چهارم (مورد بررسی قرار می گیرد) شما در مرحله اول که گذشت و با استاد پیشیتان (مطالب آن را) خواندید و در مرحله نخست احکام عدم و یک فصل را در ارتباط با عدم و احکام عدم در اختیار داشتید. در همان فصل مرحوم علامه فرمودند: «مباحث این فصل به تبع در فلسفه مطرح شده است». و گرنه نباید در ارتباط با عدم در فلسفه سخن گفته بشود. به این دلیل که در فلسفه جای بحث از عدم نیست. اگر بحث از عدم استطرادی است، قهراً بحث از امتناع هم استطرادی است و امتناع از احکام عدم است. ضرورت عدم به معنای امتناع می باشد. اگر بحث از عدم در فلسفه تبعی و استطرادی است، بحث از ضرورت عدم هم تبعی و استطرادی است.

توجه بفرمایید، امتناع همان ضرورت عدم است که در حال حاضر توضیح می دهیم و (آن را) تبیین می کنیم. اگر یک مسئله پزشکی در فقه مطرح شود می گوییم این استطرادی است و جای (بحث) آن در فقه نیست. (اگر) یک مسئله فقهی در فلسفه مطرح شود می گوییم این استطرادی است و جای (بحث) آن در این موضوع نیست. به همین معنا گفتند اگر در فلسفه که موضوعش موجود بما هو موجود است، ما از عدم بحث کنیم، قهراً بحث استطرادی است چون زیر مجموعه این موضوع قرار نمی گیرد.

درباره معنای استطراد سوال پرسیده می شود که استاد در جواب می فرمایند: «استطراد به معنای این است که طرداً للباب ذکر شود یعنی بالمناصبه ذکر شود. به این معنا که به مناسبتی ذکر شده است و گرنه جای (بحث) آن این جا نیست. هر جا بگوییم استطرادی یعنی طرداً للباب، و طرداً للباب به معنای بالمناصبه می باشد. ما در حال خواندن فقه هستیم و حالا به مناسبت یک بحث پزشکی مطرح بشود ولی معلوم است جای (بحث) آن این جا نیست. ما در حال خواندن ریاضیات هستیم و حالا در ریاضیات به مناسبت یک بحث فقهی مطرح بشود ولی جای (بحث) آن این جا نیست. این (موضوع) را مخصوصاً می گویم تا نکته جدید و نوینی یاد بگیرید و آن نکته چیست؟ (که در ادامه توضیح داده خواهد شد)».

من از شما سوال می کنم اگر یک مسئله پزشکی در فقه مطرح بشود، در فقه، استطراد و یا بالمناصبه می شود. جای (بحث) آن در پزشکی است یعنی یک علم دیگری به نام پزشکی جای (بحث) آن است. عدم و مباحث عدم، ذکر آن در فلسفه استطرادی است. جای (بحث) آن کجاست؟

(جواب های مختلفی توسط حضار داده می شود).

بحث، علمی است و مباحث متعدد و متنوعی در ارتباط با عدم داریم. این (مباحث) را در فلسفه، فلاسفه می گویند به تبع یا به مناسبت ذکر می شود و یا استطرادی ذکر می شود ولی جای اصلی (بحث) آن کجاست؟

توسط حضار پاسخ داده می شود بدیهی است که استاد در جواب فرمایند: «بدیهی نیست». مباحث نظری است و برهان بر آن باید اقامه بشود و منطقی هم نیست چون منطق موضوع آن معقولات ثانویه منطقی مانند جنس، فصل، قضیه و قیاس است. همین سوال باعث شده است تا ما (خود استاد) یک دانش جدید به دانش بشری اضافه کنیم و تحت عنوان نیستی شناسی در کنار هستی شناسی نوشته ایم. مباحث عدم قریب به ۳۰۰ سرفصل دارد.

درباره نویسنده این کتاب و موضوع آن سوال پرسیده می‌شود که استاد در جواب می‌فرماید: «اولین نفری که این علم و دانش را تحت عنوان نیستی‌شناسی علمی است مستقل، ابداع کرده است من بوده‌ام. مباحث مربوط به عدم که بسیار مهم و تاثیرگذار، چه در منطق و چه در فلسفه و علم می‌باشد. این مباحث را خودمان جمع‌آوری کردیم و فصل بندی کردیم». چون مباحث عدم استطرادی ذکر می‌شود کسی روی آن دقت و توجه نکرده بوده است و ما روی مباحث دقت و توجه کردیم و حالا که دقت کردیم قریب به ۳۰۰ سرفصل برای آن نوشتیم و یک علم شده است.

درباره این موضوع سوال پرسیده می‌شود که آیا مباحث نیستی‌شناسی از مباحث هستی‌شناسی هم بیشتر است؟ استاد در جواب می‌فرماید: «مباحث هستی‌شناسی بیشتر است و فقط ۷۰۰ مسئله را مرحوم ملاصدرا تحت عنوان هستی‌شناسی ذکر کرده است. این می‌شود نیستی‌شناسی که یک علم است».

پس اگر پرسیده شود مباحث مربوط به عدم که در فلسفه استطراد می‌شود جای اصلی (بحث) آن کجاست؟ (در پاسخ) گفته می‌شود: «نستی‌شناسی حضرت استاد».

استاد می‌فرماید: «هراسی نداشته باشید، مشکل خاصی ندارد و کسانی که پیش من شاگردی کردند و فلسفه خوانده‌اند که فراوان هستند و قریب به هزار نفر هستند، همه (این موضوع که نیستی‌شناسی توسط استاد به عنوان یک علم مستقل تعریف شده است) را می‌دانند و می‌دانند که در مورد آن مقاله نوشته شده است».

«الْمَرْحَلَةُ الرَّابِعَةُ فِي الْمَوَادِّ الثَّلَاثِ»، (مرحله چهارم در مورد مواد ثلاث) که اسم دیگر مواد ثلاث عناصر العقود بود که عقد به معنای قضیه و عنصر هم به معنای ماده که می‌شود مواد قضایا و این که ماده قضیه چیست، باید به آن برسیم (و توضیح داده خواهد شد).

«الْوُجُوبُ وَالْإِمْكَانُ وَالْإِمْتِنَاعُ»، (وجوب، امکان و امتناع)

«وَالْبَحْثُ عَنْهَا فِي الْحَقِيقَةِ بَحْثٌ عَنْ انْقِسَامِ الْوُجُودِ إِلَى الْوَاجِبِ وَالْمُمْكِنِ»، (بحث از این مواد ثلاث در حقیقت بحث از انقسام وجود به واجب و ممکن است).

«وَالْبَحْثُ عَنِ الْمُمْتَنِعِ تَبَعِيٌّ»، (و بحث از ممتنع تبعی است).

در اوایل فلسفه خواندیم مسائل فلسفی دو دسته است:

۱. مسائل اولی

۲. مسائل تقسیمی

(استاد می‌فرماید بنایی بر جزوه نویسی ندارند).

مسائل اولی را ستون فقرات فلسفه می‌گوییم و مباحثی کلی است که در تمام فلسفه تاثیرگذار است، مانند بحث اصالت وجود یا بحث تشکیک.

مباحث تقسیمی مباحثی است که در حقیقت موضوع فلسفه را تقسیم می‌کند که از این مباحث تقسیمی دو مورد آن را تاکنون خوانده‌اید. بحث اول این است که وجود یا مستقل یا رابط است و بحث دیگر این است که وجود یا ذهنی یا خارجی است. یکی از مباحث تقسیمی فلسفه این است که وجود یا موجود بما هو موجود یا واجب یا ممکن است. قهراً در این تقسیم دیگر بحثی از امتناع نیست، بحث از امتناع بحث تبعی یا استطرادی و جای اصلی آن نیستی‌شناسی است.

در این مرحله مرحوم علامه طباطبایی (اعلی الله مقامه) ۹ فصل را بیان کرده است. مباحث اولیه فلسفی اندک است و چند بحث بیشتر نیست ولی مهم است و در مجموع فلسفه تاثیرگذار است. مباحث تقسیمی فلسفه فراوان است ولی به اهمیت مباحث اولیه نیست. اگر یک نفر مثلاً در بحث اصالت وجود یا ماهیت اصاله الماهوی شد تا آخر فلسفه عینک اصالت ماهیت بر چشم آن است و اگر اصالت وجودی شد تا آخر فلسفه عینک اصالت وجود بر چشم او است. اگر یک نفر مانند مشائی طبق نسبتی که به آن داده‌اند، تبیینی شد تا آخر فلسفه قائل به این که وجودات متباین بالذات هستند، بوده است و یا اگر مثل صدر المتألهین، تشکیکی شد معتقد به (این که) وجودات متباین نیستند و مراتب یک امر دارای درجات هستند (بوده است).

مباحث تقسیمی بیشتر از مباحث اولیه است ولی اهمیت مباحث اولیه بیشتر است. یکی از مباحث تقسیمی فلسفه این است که موجود بما هو الموجود یا واجب یا ممکن است.

«الفصل الأول

فِي تَعْرِيفِ الْمَوَادِّ الثَّلَاثِ وَالْإِحْصَارِهَا فِيهَا».

در این فصل مرحوم علامه طباطبایی دو هدف را دنبال می کند یکی این که مواد ثلاث تعریف آن چیست و دیگر اینکه مواد ثلاث در ۳ تا منحصر است و نه بیشتر و نه کمتر است. بحث را مرحوم علامه این گونه پی می گیرند و می فرمایند: «هر مفهومی را که شما در ذهنتان تصور کنید فرقی نمی کند و هر مفهومی که در ذهن متصور شود و او را با هستی بسنجیم دو صورت دارد یا هستی برای او ضرورت دارد یا هستی برای او ضرورت ندارد».

اگر هستی برای او ضرورت داشته باشد به آن واجب می گوئیم و واجب یعنی چیزی که هستی برای او ضرورت دارد. در شکل دوم اگر هستی برای او ضرورت نداشته باشد، یا نیستی برای او ضرورت دارد یا نیستی هم برای او ضرورت ندارد. اگر نیستی برای او ضرورت داشته باشد به آن ممتنع یا مُحال می گوئیم. مُحال یعنی چیزی که باید نباشد و بایسته است که نباشد. اگر نه هستی برای او ضرورت دارد و نه نیستی برای او ضرورت دارد نام آن را ممکن می گذاریم.

پس تقسیم این گونه شد هر مفهومی در سنجش با هستی یا هستی برایش ضروری است (واجب الوجود) یا نه (هستی برای او ضروری نیست).

آن مفهومی که هستی برای او ضروری نیست یا نیستی برای او ضروری است (ممتنع الوجود) یا نه (نیستی برایش ضروری نیست که به آن ممکن الوجود هم می گویند). پس ممکن الوجود هستی برای آن ضروری نیست و نیستی هم برای او ضروری نیست و نه وجود او بایسته است و نه عدم او بایسته است (هیچ کدام بایسته نیست). ممکن است بگوئید یک احتمال چهارم هم در مسئله است که هم هستی و هم نیستی برای او ضروری باشد که اجتماع نقیضین است و بدیهی البطلان است چون اجتماع نقیضین است. اجتماع نقیضین استحاله آن ضروری است و چون استحاله آن ضروری است نمی شود هم هستی و هم نیستی برای او ضروری باشد و این امر شدنی نیست. خود به خود تعریف واجب، ممتنع و ممکن هم به دست آمد و هم مشخص شد تقسیم عقلی است و تقسیم عقلی تقسیمی است که دائر بین نفی و اثبات است و یا هست و یا نیست که در المنطق خواندیم. هر مفهومی در سنجش با هستی یا هستی برای آن ضرورت دارد یا نه و آن مفهومی که هستی برایش ضرورت ندارد یا نیستی برای آن ضرورت دارد یا نه و دقیقاً دائر بین نفی و اثبات است. معیار تقسیم منطقی این است که اقسام دودویی پیش می رود چون اقسام از منفصله حقیقه نشات می گیرد و منفصله حقیقه همیشه بین نفی و اثبات است. غیر منفصله مانعه الجمع یا منفصله مانعه الخلو است. مبدأ تقسیمات عقلی منفصله حقیقه است. منفصله حقیقه یعنی یا هست و یا نیست (استاد با لهجه مشهدی توضیح می دهند). چون این گونه است لذا تقسیم، تقسیم عقلی است. تعریف آن تعریف روشنی است و هر کس از وجوب، امکان و امتناع یک تصور روشنی دارد. هر کس تصور روشنی دارد و می گوید: «حتماً این طوری است»، این به معنای ضرورت وجوب می باشد. می گوید: «اصلاً این طوری نیست»، این یعنی ضرورت عدم و می گوید: «می شود بشود و می شود نشود»، این به معنای امکان است. همه ما انسان ها از وجوب امکان و امتناع یک تصور بسیار شفافی داریم. مفاهیم فلسفی مفاهیمی است که ذهن از آن ها تصویر روشنی دارد. در بحث امکان (که در ادامه به آن) می رسیم ذهن بیشتر امکان عام را تصور می کند تا امکان خاص. چون این مفاهیم بدیهی است و هر چه هم تعاریف برای آن (ذکر) کرده اند تعاریف دوری از کار در آمده است و تعریف، تعریف حقیقی نیست. تعریف شرح اللفظی و تعریف اسمی و از این گونه تعاریف است و تعریف حدی نخواهد بود.

«الفصل الأول

فی تعریف المواد الثلاث و المحصرها فيه»، (فصل اول درباره تعریف مواد ثلاث و منحصر بودن مواد ثلاث در ۳ مورد است).

«كُلُّ مَفْهُومٍ إِذَا قِيسَ إِلَى الْوُجُودِ»، (هر مفوم آن گاه که با هستی سنجیده بشود).

«فَأَمَّا أَنْ يَجِبَ لَهُ فَهُوَ الْوَاجِبُ»، (یا این است که هستی برای او واجب است).

«أَوْ يَمْتَنِعُ وَهُوَ الْمَمْتَنِعُ»، (یا هستی برای او ممتنع است).

«أَوْ لَا يَجِبُ لَهُ وَلَا يَمْتَنِعُ وَهُوَ الْمُمْكِنُ»، (یا نه واجب و نه ممتنع است که به آن ممکن می گوئیم).

«فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ يَكُونُ الْوُجُودُ لَهُ ضَرُورِيًّا وَهُوَ الْأَوَّلُ»، (زیرا هر مفهومی یا وجود برای آن ضروری است که واجب باشد).

«أَوْ يَكُونُ الْعَدَمُ لَهُ ضَرُورِيًّا وَهُوَ الثَّانِي»، (یا عدم برای آن ضروری است مانند اجتماع نقیضین، شریک خدا، اجتماع

ضدین که این همان ممتنع است).

«وَأَمَّا أَنْ لَا يَكُونَ شَيْءٌ مِّنْهُمَا لَهٗ ضَرُورِيًّا وَهُوَ الثَّلَاثُ»، (یا این که هیچ یک از وجود و عدم برای آن ضروری نیست که به آن ممکن می‌گوییم).

«وَأَمَّا احْتِمَالُ كَوْنِ الوجودِ وَالْعَدَمِ كُلَيْهِمَا ضَرُورِيَّيْنِ فَمُرْتَفِعٌ بِأَدْنَى التَّفَاتِ»، (و احتمال چهارمی هم است، این احتمال که هم وجود و هم عدم ضروری باشد، این احتمال مرتفع به کوچکترین توجهی است چون مستلزم اجتماع نقیضین نیست و خود آن اجتماع نقیضین است. این موضوع که وجود و عدم با هم باشد خود اجتماع نقیضین است چون وجود و عدم نقیض یکدیگر هستند).

(استاد توضیح می‌دهند که در آخر درس چند توضیح راجع به کیفیت درس خدمتتان ارائه خواهد شد).

«وَهِيَ بَيِّنَةُ الْمَعَانِي لِكُونِهَا مِنَ الْمَعَانِي الْعَامَةِ، الَّتِي لَا يَخْلُو عَنْ أَحَدِهَا مَقْهُورٌ مِنَ الْمَفَاهِيرِ»، (این مواد ثلاث از نظر معنی بینه و روشن هستند به خاطر این دلیل که مواد ثلاث از معانی عامه است. اصلاً مفاهیم عامه به معنای مفاهیمی که مفهومی از مفاهیم از آن‌ها خالی نیست، می‌باشد).

هر مفهومی را که ما روی آن دست بگذاریم واجب، ممکن یا ممتنع است. مفاهیم فلسفی به این صورت است که یا بالقوه است یا بالفعل یا خارجی یا ذهنی است یا حادث یا قدیم است. چون این مفاهیم گستره شمول آن زیاد است لذا ذهن با آن‌ها آشنا است. هر انسانی از بالقوه و بالفعل از حادث و قدیم از ذهنی و خارجی تصویری دارد و از واجب، ممکن و ممتنع هم تصویری دارد. و لذا چون این مفاهیم، مفاهیم عامه است و همه نسبت به آن‌ها شناخت دارند و لذا «كَانَتْ لَا تُعْرَفُ إِلَّا بِتَعْرِيفَاتٍ دَوْرِيَّةٍ»، (و لذا این مفاهیم بوده است و تعریفی مگر به تعریفات دوری نمی‌شده است). اگر تعریفات را اسمی و شرح‌اللفظی بدانیم، مشکلی ندارد ولی اگر بخواهیم تعریفات را حقیقی بدانیم، مشکل دارد. اولاً می‌دانیم ماهیت، تعریف حقیقی می‌شود. تعریف حقیقی به جنس و فصل است و جنس و فصل برای ماهیت است و مفاهیم فلسفی دارای ماهیت نیست.

(استاد دوباره توضیح می‌دهند) اولاً مفاهیم فلسفی دارای ماهیت نیست. تعریف از آن ماهیت است پس مفاهیم فلسفی دارای تعریف نیست، ثانیاً مُعَرَّفٌ باید اجلائی از مُعَرَّفٌ باشد که این را در منطق خوانده‌ایم. مفاهیم فلسفی آن قدر برای ذهن‌ها روشن و شفاف است که هیچ مفهومی از آن‌ها روشن‌تر نیست. پس اگر در امتحان نوشتیم دو دلیل عدم امکان تعریف مفاهیم فلسفی را بنویسید، گفته شد و جای بی دقتی نیست. «وَلِذَا كَانَتْ لَا تُعْرَفُ إِلَّا بِتَعْرِيفَاتٍ دَوْرِيَّةٍ كَتَبَ تَعْرِيفُ الْوَاجِبِ بِمَا يَلْزَمُ مِنْ فَرَضِ عَدَمِهِ مُحَالٌ»، (مانند تعریف واجب، تعریفات دوری مانند تعریف واجب و آن چه که از فرض عدمش مُحَالٌ لازم می‌آید. (گفته‌اند واجب چیزی است که از فرض عدم آن، مُحَالٌ لازم می‌آید)).

مشاهده بفرمایید الان در تعریف واجب کلمه مُحَالٌ را به کار بردیم و گفتیم چیزی است که از فرض عدمش مُحَالٌ لازم می‌آید و در حال حاضر مُحَالٌ را تعریف می‌کنیم: «ثُمَّ تَعْرِيفُ الْمُحَالِ وَهُوَ الْمُتَمَتِّعُ بِمَا يَجِبُ أَنْ لَا يَكُونَ»، (مُحَالٌ را این گونه تعریف کرده‌اند که چیزی است که واجب نباشد. در تعریف واجب کلمه مُحَالٌ و در تعریف مُحَالٌ از کلمه ما يَجِبُ به معنای چیزی که واجب است به کار بردیم و در تعریف مُحَالٌ از واجب و در تعریف واجب از مُحَالٌ استفاده کردیم و این دور است).

آمدند در تعریف مُحَالٌ گفتند که مُحَالٌ چیزی است که «أَوْ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ وَلَا وَاجِبٍ»، (مُحَالٌ چیزی است که ممکن نیست و واجب هم نیست). و بعد در تعریف ممکن گفته‌اند:

«وَتَعْرِيفُ الْمُمُمْكِنِ بِمَا لَا يَمْتَنِعُ وُجُودَهُ وَعَدَمَهُ» و در تعریف مُحَالٌ کلمه واجب و ممکن را به کار برده‌اند و در تعریف ممکن کلمه مُحَالٌ را به کار بردند و این‌ها دور است. این دورها به خاطر این به وجود آمده است چون خواسته‌اند کار غلطی انجام دهند و این کار غلط این است که چیزی که تعریفی ندارد را خواسته‌اند تعریف بشود. از این رو به دو دلیل تعریف ندارند (که ذکر خواهد شد). اولاً تعریف برای ماهیت است چون تعریف به جنس و فصل است و ثانیاً در تعریف، معرف باید اجلا باشد و روشن‌تر از مفاهیم فلسفی وجود ندارد. اگر این تعریفات را شرح‌الاسمی و لفظی بدانیم و تعریف حقیقی ندانیم، اشکالی ندارد. در تعریفات لفظی این گونه مسائل مغتفر

(بخشوده شده) است.

هم مواد ثلاث تعریف شد و هم مواد ثلاث تقسیم شد.

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار درباره این تعاریف می‌فرماید: «متکلمین این مواد را تعریف کردند و متکلمین در این زمینه‌ها کمبود دارند و گمان می‌کردند این تعاریف، تعاریف حقیقی است و دلیل آن هم این است که آمده‌اند برای این که این تعاریف را جامع و مانع بدانند می‌خواهند جنس و فصل آن را پیدا کنند و بگویند با جنس چه چیزهایی داخل شد و با فصل چه چیزهایی خارج شد و این که مفاهیم فلسفی جنس و فصل ندارد و معقول ثانی است و (می‌دانیم) جنس و فصل برای معقول اول و برای ماهیت و نه برای معقولات ثانی فلسفی است».

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار که درباره این که چرا به مواد ثلاث، عناصر العُقود می‌گویند، می‌فرماید:

«من اگر بگویم اللهُ تَعَالَى عَالَمٌ وَ زَيْدٌ قَائِمٌ در این دو گزاره که نوشته‌ایم موضوعی داریم، مفهومی داریم و نسبتی بین موضوع و محمول داریم. گزاره، قضیه بیانگر اتحاد موضوع و محمول است. زید ایستاده است و خدا عالم است. نسبت بین موضوع و محمول در تحقق و عدم تحقق در یک سطح و درجه نیست و می‌تواند سطوح مختلفی داشته باشد. یعنی ممکن است این نسبت خیلی قوی و مستحکم باشد به گونه‌ای که قابل گسستن نباشد و ممکن است این نسبت، نسبت باشد ولی ناگسستنی نباشد و می‌تواند گسسته شود. آن جا که نسبت قوی است، جهت قضیه ما وجوب است و آن جا که نسبت ضعیف است، جهت قضیه ما امکان است. برای مثال خدا می‌تواند عالم نباشد؟

(پاسخ خیر است). پس می‌گوییم:

«الله تَعَالَى عَالَمٌ بِالضَّرُورَةِ».

اما زید می‌تواند قائم نباشد؟

(پاسخ آری است). لذا می‌گوییم:

«زَيْدٌ قَائِمٌ بِالِامْكَانِ».

بِالضَّرُورَةِ می‌گوید نسبت بین موضوع و محمول ناگسستنی است و وجوب است، بِالِامْكَانِ می‌خواهد بگوید نسبت بین زید و قیام ناگسستنی نیست و گسستنی هست و زید می‌تواند قائم نباشد. مواد ثلاث اسامی دیگری هم دارد که به آن:

۱. کیفیات النسب

۲. جهات القضايا

۳. عناصر العقود

۴. عناصر القضايا

هم می‌گویند. همه این مطالبی که عرض کردیم می‌خواهد بگوید، بین الله و عالم نسبتی هست و کیفیت نسبت یا ضرورت یا امکان یا امتناع است. ضرورت، امکان و امتناع، کیفیت نسبت بین موضوع و محمول است.

مواد که به آن جهات هم گفته می‌شود، افرادی که منطبق می‌دانند به جای مواد القضايا، جهات القضايا می‌گویند (استاد یاد آوری می‌کنند که در منطق جهات بسیطة و جهات مرکبة داشتیم).

جهات قضایا همین مواد ثلاث است. مواد ثلاث را فیلسوف اثبات می‌کند و مقداری از آن را توضیح می‌دهد و سپس آن را به منطقی می‌سپارد و می‌خواهد توضیح بیشتری را روی آن انجام بدهد. او هم شروع می‌کند و می‌گوید ما ضرورت ازلی داریم، ضرورت ذاتی، ضرورت مادام الموضوع، ضرورت وصفی و ضرورت شرطی داریم که ضرورت‌های شش‌گانه می‌شود.

و در امکان، امکان اعم، امکان اخص و امکان استقبالی داریم و لذا به آن عناصر العقود هم می‌گویند. عنصر به معنای جهت و ماده است و عقد هم به معنای قضایا می‌باشد. عنصر و قضایا، اسامی مختلف هستند. در حقیقت وقتی قضیه‌ای تشکیل می‌شود بین موضوع و محمول نسبتی تحقق پیدا می‌کند و ربطی ایجاد می‌شود. این ربط از نظر استحکام در یک سطح نیست و گاهی ربط ناگسستنی است که به آن ضرورت هم می‌گویند و گاهی ربط گسستنی است که به آن امکان هم می‌گوییم. این ربط ناگسستنی خود دارای ۶ قسم است. گاهی این موضوع به خاطر وصفی که کنارش است این ربط ناگسستنی را دارد و اگر این وصف نباشد این ربط ناگسستنی را ندارد.

می گویم «كُلُّ الْإِنْسَانِ مَا دَامَ كَاتِبًا مَّتَّحَرِكٌ الْأَسْبَاعُ بِالضَّرُورَةِ»، (هر انسانی تا زمانی که در حال نوشتن است، بالضروره انگشتان او در حال حرکت است). در حال حاضر، جهت ما ضرورت است ولی انسان انگشتش در حال حرکت است یا انسان نویسا؟ (پاسخ انسان نویسا است).

ضرورت، وصفی است، گاهی ضرورت ذاتی یا ازلی است. پس در حقیقت مواد ثلاث همین عناصر القضا، عناصر العقود، جهات القضا و کیفیات النسب هستند و جز اینها نیستند و ما زمانی که از مواد ثلاث در فلسفه بحث می کنیم در ضمن دستمایه بحث های منطقی را هم تامین می کنیم.

می دانید فیلسوف یکی از کارهای او این است که برای سایر دانش ها مانند منطق، فیزیک، شیمی، پزشکی و فضا مسئله سازی می کند و همه اینها به فلسفه محتاج اند چون اثبات موضوع علم در خود علم انجام نمی شود. باید فیلسوف در مورد اثبات موضوع علم نظر بدهد و سخن بگوید. یک علمی را می گوید موضوع آن بدون کیفیت است. مثلاً فرض کنید علمی را بشر در ارتباط با بخت یا شانس ایجاد کند، فیلسوف اعلام می کند تمام آن به درد نخور و باطل است چون شانس و خرافه است و وجود خارجی ندارد. ولی مثلاً وقتی به علم نفس شناسی و علم اخلاق می رسیم، (فیلسوف) می گوید: «این علم، حق است چون نفس حق است و قوای نفس حق است. قوه غضبیه، قوه شهویه و قوه عاقلیه حق است و همه این مسائل در فلسفه اثبات شده است و از فردی که در مورد مسائل اخلاقی آگاه است، خواسته می شود در مورد آن بحث کند. فیلسوف در بحث وحدت و کثرت، قضیه ایجاد می کند و زمانی که قضیه ایجاد شد، قیاس را می سازد و قیاس را که ساخت، آن را به فردی که منطقی می داند می دهد و از او می خواهد قیاس مستقیم، شکل اول، شکل ثانی، قیاس افتراض و قیاس اقترانی را ایجاد کند ولی قیاس و قضیه را باید فیلسوف بگوید که وجود دارد. فیلسوف است که می گوید ما یک وَحْدَةٌ عَلَی کَثْرَةٍ داریم که اتحاد است و اتحاد همین قضیه است. زیرا فیلسوف می گوید که من مواد ثلاث را اثبات می کنم و حالاً که مواد ثلاث اثبات شد اینها جهت و قضیه می شود و فردی که منطقی می داند، می تواند درباره آن بحث کند».

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار که می پرسد چرا در فلسفه از مباحث عدم استفاده می کنند می فرمایند: «معتقد هستند مباحث عدمی مباحثی است که بحث آن لازم است و رنگ و بوی فلسفی هم دارد و جایی هم برای بحث آن به صورت مستقل وجود ندارد، پس در فلسفه بحث می شود. ما عرض می کنیم که درست است مباحث آن لازم است و رنگ و بوی فلسفی هم دارد اما جایی برای آن باید ایجاد بشود مگر علوم جدید چه طور متکسر می شود و دانش جدید ایجاد می شود و رشته جدیدی و زیررشته جدیدی در دانشگاهها ایجاد می شود. در دانشگاههای دنیا ضرورت جدید ایجاد شده و رشته جدید ایجاد می شود و و راجع رشته نیستی شناسی، این دانش حتماً باید رقم بخورد و مورد استقبال هم قرار گرفته است. حالا اگر مستقلاً مباحث نیستی شناسی بحث شود، انسان مشاهده می کند چه مقدار موثر است. برای نمونه یک مورد را اشاره می کنم و بعد در جای مناسب آن را تفسیر خواهم کرد. ما اگر عدم و مباحث نیستی شناسانه را نداشته باشیم، برهان نخواهیم داشت چون در متن برهان دو عنصر داریم که این دو عنصر به مباحث عدم شناسی برمی گردد و در جای خود باید بحث شود. اگر برهان نداشته باشیم علم نداریم و اگر علم نداشته باشیم، انسانیت انسان معلق است».

«الفصل الثانی

اتَّقِسَامُ كُلِّ مِنَ الْمَوَادِّ إِلَى مَا بِالذَّاتِ وَمَا بِالغَيْرِ وَمَا بِالْقِيَاسِ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنَ الْمَوَادِّ ثَلَاثَةٌ أَقْسَامٌ...».

این فصل واضح است و نیاز به توضیح بیشتری جز متن دارد و گفته شد مواد ۳ مورد است: ممکن، واجب و ممتنع. در یک تقسیم بندی هر یک از این ۳ قسم را ۳ قسم می کنیم و در مجموع ۹ قسم می شود و ۱ قسم را می گوئیم باطل و ممتنع است و نمی شود که بشود و قهراً ۸ قسم باقی می ماند. پس مواد ثلاث در یک تقسیم بندی جدید ۹ قسمت می شود و ۱ قسمت حذف می شود و قهراً ۸ قسمت می شود.

در توضیح مطلب داریم مواد ثلاث عبارت بود از واجب، ممکن و ممتنع و هر یک از این سه مورد یا بالذات یا بالغیر یا بالقیاس الی الغیر است. اسم دیگری هم دارد که می گوئیم یا ذاتی یا غیری یا قیاسی است و اسامی دیگری هم دارد (توضیح داده شد، تقسیم بندی که گفته شد، تقسیم بندی برای هر ۳ ماده است). اسامی خاص هم دارد مثلاً واجب بالغیر اسم خاصی دارد که به آن به تدریج می رسیم. بالذات معنای آن مشخص است یعنی از ذات جوشیده شده است، ضرورتی که از ذات بجوشد، امکانی که از ذات بجوشد، امتناعی که از ذات بجوشد. یعنی زاد برای حکم به وجوب کافی باشد، ذات برای حکم به امکان کافی باشد و ذات برای حکم به امتناع کافی باشد. غیری به این معنا است که از ناحیه غیر باشد. وجوبی که از ناحیه غیر آمده است، امکان و امتناعی که از ناحیه

غیر آمده است. قیاسی یعنی در سنجش با غیر و نه از ناحیه غیر. این را در سنجش با غیر زمانی که لحاظ می کنند متصف به صفت و جوب می شود یا متصف به صفت امکان و امتناع می شود. معنای آن در ذات آن است و احتیاج به توضیح استاد ندارد. بالذات یعنی وجوبی که از ذات می جوشد و مستند به ذات شیء است و امکان و امتناعی که مستند به ذات شیء است. بالغیر یعنی وجوبی که از ناحیه غیر و امکان و امتناعی که از ناحیه غیر آمده است. بالقیاس یعنی وجوبی که با سنجش به غیر، ضرورت تولید شده است و امکان و امتناعی که با سنجش با غیر تولید شده است و در مجموع ۹ قسم می شود. می خواهیم بگوییم یک قسم از ۹ قسم اصلاً فرض ندارد و لذا مورد بحث نیست و مورد عنایت قرار نمی گیرد و آن یک قسم، ممکن بالغیر است. واجب ۳ قسم است:

۱. بالذات

۲. بالغیر

۳. بالقیاس

ممتنع ۳ قسم است:

۱. بالذات

۲. بالغیر

۳. بالقیاس

ولی ممکن ۲ قسم است:

۱. بالذات

۲. بالقیاس

و ما ممکن بالغیر نداریم. یعنی شیئی باشد که امکانش از ناحیه غیر باشد و این ممکن نیست. می شود یک چیزی وجوب و امتناع آن از ناحیه غیر باشد ولی نمی شود امکان آن از ناحیه غیر باشد.

«الفصل الثاني»

انقسام كل من المواد إلى ما بالذات وما بالغیر وما بالقیاس

كل واحد من المواد ثلاثة أقسام، ما بالذات وما بالغیر وما بالقیاس إلى العیر. (هر یک از این ۳ مواد، ۳ قسم است: بالذات، بالغیر و بالقیاس الی العیر).

«إلا إمكان فلا إمكان بالغیر»، (مگر امکان، که امکان بالغیر نداریم که به دلیل آن ان شاء الله در ادامه می رسمیم).

«والمراد بما بالذات، أن يكون وضع الذات كافيًا لتحقيقه»، (و مراد به ذات این است که وضع ذات در تحقق آن کافی

باشد. یعنی ما ذات را که در نظر می گیریم، کافی است. در واجب بالذات همین ذات را در نظر گرفتیم، وجوب است. در ممکن بالذات همین ذات را در نظر گرفتیم، امکان است و در ممتنع بالذات همین ذات را در نظر گرفتیم، امتناع است).

«وإن قطع النظر عن كل ما سواه»، (گر چه قطع نظر می شود از هر چه ماسوای ذات است). «وَبِمَا بِالْغَيْرِ مَا يَتَعَلَّقُ

بِالْغَيْرِ»، (مراد از بالغیر چیزی است که تعلق به غیر دارد و از ناحیه غیر آمده است).

«وَبِمَا بِالْقِيَّاسِ إِلَى الْغَيْرِ، أَنَّهُ إِذَا قِيسَ إِلَى الْغَيْرِ كَانَ مِنَ الْوَاجِبِ أَنْ يَتَّصِفَ بِهِ»، (مراد از آن چه که قیاس بالغیر است

یعنی هر گاه با غیر سنجیده شود، لازم است به این مواد ثلاث متصف شود. وقتی با دیگری می سنجیم این مواد ثلاث به وجود می آید و به دست می آید).

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار برای مثال، مثالی را ارائه می کنند. واجب بالذات، خدا واجب بالذات

است یعنی ذات او را که در نظر بگیریم قطع نظر از هر چیز دیگر متصف به وجوب و ضرورت است و وجوب از

ذات آن می جوشد. ذات آن عین هستی و بودن است. برای این که خدا باشد بودن بنده و شما لازم نیست، بودن

جبرائیل و میکائیل لازم نیست، بودن پیغمبران و اولیاء لازم نیست. خداوند متعال واجب بالذات است یعنی ذات

او اقتضای بر بودن و وجود دارد، اقتضای ضرورت دارد و ضرورت ذاتی او است. واجب بالغیر معلول دارای علت تامه است که این معلول ممکن است. هر ممکنی اگر علت تامه آن موجود بشود ضرورت پیدا می‌کند. اصلاً کار علت تامه این است که به معلول ضرورت می‌بخشد و معلول را واجب می‌کند. معلول در ذات خود ممکن است و می‌تواند باشد یا نباشد، معلول وجوب ذاتی ندارد و خدا است که وجوب ذاتی دارد. معلول ممکن ذاتی است و علت تامه به معلول ضرورت می‌بخشد و واجب بالغیر می‌شود.

واجب بالقیاس الی الغیر مانند متضایف‌ها می‌باشد. نمی‌شود من پدر بدون فرزند باشم و فرزند، ولد بدون پدر باشد، والد و ولد بین آن‌ها رابطه تضایف است، زوج و زوجه بین آن‌ها تضایف است. طبقه اول و دوم بین آن‌ها رابطه تضایف وجود دارد و طبقه دوم بدون طبقه اول بی معناست و سقف بدون کف بی معناست. اگر سقف هست یقیناً کفی هم هست، اگر عنوان زوج روی کسی آمد یقیناً عنوان زوجه روی کسی آمده است و گرنه زوجیت تحقق پیدا نکرده است، پدری و فرزندی تحقق پیدا نکرده است و همه متضایف‌ها به این شکل هستند. نمی‌خواهیم بگوییم سقف به کف ضرورت می‌بخشد، وجوب بالغیر نیستند. نمی‌خواهیم بگوییم کف به سقف ضرورت می‌بخشد، می‌خواهیم بگوییم در فرض وجود سقف، کف وجود آن ضروری است یعنی وجوب دارد. در فرض وجود کف سقف وجود آن ضروری است یعنی وجوب دارد، این وجوب، وجوب بالقیاس است و در سنجش یک چیز با چیز دیگر وجوب تولید می‌شود.

به عنوان مثالی دیگر طبق متن کتاب، «فَالْوُجُوبُ بِالذَّاتِ كَمَا فِي الْوُجُوبِ تَعَالَى، فَإِنَّ ذَاتَهُ بِذَاتِهِ كَمَا فِي ضَرُورَةِ الْوُجُودِ لَهُ، مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَى شَيْءٍ غَيْرِهِ»، (وجوب بالذات مانند چنانچه در واجب الوجود است، ذات خدا، به ذات خودش در ضروری بودن وجود برای او، بدون نیاز به شیئی غیر خودش کافی است و خداوند نیاز به شیئی غیر خودش ندارد).

«وَالْوُجُوبُ بِالغَيْرِ كَمَا فِي الْمُمْكِنِ، الْمَوْجُودِ الْوَاجِبِ وَجُودَهُ بِعِلَّتِهِ»، (وجوب بالغیر چنانچه در ممکن است که موجود است و وجود او به وسیله علتش واجب است). علت تامه آمده است و مُحال است که معلول نیاید و علت تامه به معلول ضرورت می‌بخشد.

«وَالْوُجُوبُ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْغَيْرِ، كَمَا فِي وَجُودِ أَحَدِ الْمُتَضَائِفِينَ إِذَا قِيسَ إِلَى وَجُودِ الْآخَرِ»، (چنان چه در وجود یکی از دو متضایف است، آن گاه که با وجود دیگری قیاس شود).

به عنوان مثال «فَإِنَّ وَجُودَ الْعُلُوِّ إِذَا قِيسَ إِلَيْهِ وَجُودَ السِّفْلِ، يَأْبَى إِلَّا أَنْ يَكُونَ لِلْسِّفْلِ وَجُودٌ»، (وجود بالا و فوق آن گاه که با وجود پایین سنجیده می‌شود، وجود بالا امتناع دارد مگر این که برای پایین وجودی باشد). بنابراین برای وجود پایین وجوب بالقیاس نسبت به وجود بالا است غیر از وجوب به علت و وجوب بالغیر آن می‌باشد. با این که علت وجود بالا و پایین چیست کاری نداریم و غیر از وجوبی است که از ناحیه علت می‌باشد. در سنجش پایین و بالا با یکدیگر متصف به وجوب می‌شود. طبقه دوم در فرض طبقه اول معنا دارد و طبقه اول در فرض طبقه دوم معنا دارد و گرنه (به تنهایی) معنایی ندارد.